مروری بر کتاب: هگل، هائیتی و تاریخ جهان شمول اثر سوزان باک–مورس[1]

نویسنده: فیلیپ کانلیف[2]

ترجمه: علی ذوالقدر



پیش فرض کتاب ***هگل، هائیتی و تاریخ جهان شمول*** سوزان باک–مورس بر پایه این ادعای جالب بنیان گرفته که «دیالکتیک ارباب و برده» هگل، مستیقا الهام گرفته شده از انقلاب هائیتی –مقارن با نوشتن کتاب پدیدارشناسی روح– است. این انقلاب با خیزش بردگان در سانتو دومینگو مستعمره فرانسه در سال ۱۷۹۱ آغاز شد و بردگان سابق با پیروزی در مبارزه، در سال ۱۸۰۴ از فرانسه تحت سیطره ناپلئون اعلام استقلال کردند. این انقلاب دقیقا سه سال قبل از آنکه هگل کتاب پدیدارشناسی روح را –شامل اولین (و همچنان معروف‌ترین) تفسیر از دیالکتیک ارباب–برده، منتشر کند، رخ داد. ادعای باک–مورس به شدت وسوسه انگیز است، به شکلی که خواننده هنگام مطالعه کتاب کوتاه و جذاب او بسیار با آن همدل می‌شود. پیش از پرداختن به شواهدی که باک–مورس برای ادعاهایش طرح می‌کند، بد نیست به خطری که در این بحث است بپردازیم، خصوصا به این دلیل که خواهیم دید نویسنده هرگز به شکل رضایت بخشی این مسئله را حل نکرده است.

[1] Susan Buck-Morss
[2] Philip Cunliffe

دیالکتیک ارباب–برده همچنان تاثیرات عظیمی بر فلسفه معاصر دارد. مقوله «دیگری[3]» (معمولا برای معین کردن هر هویتی استفاده می‌شود که توسط تبعیتش از هویت دارای جایگاه و قدرت تعریف می‌گردد.) در حوزه‌ها و رشته‌هایی همچون فلسفه، جامعه‌شناسی، نظریه اجتماعی، روان‌کاوی، نظریه سیاسی و مطالعات فرهنگی و ادبی، چنان حضور فراگیری دارد که به امری عادی و پیش‌پاافتاده بدل شده است. ریشه‌های این مفهوم به شرح هگل از پویایی ظهور یافته در نبرد به رسمیت شناختن بین ارباب و برده بازمی‌گردد. در نظر هگل این نبرد نهایتا منجر به بازشناسی و آشتی از هر دو طرف می‌شود. [این جدال نهایتا باعث شکل‌گیری] جامعه مدنی متوازنی تحت یک سلطنت مشروطه می‌شود. در صورت‌بندی اصلی هگلی، دیگری، صرفا یک شکل انتقالی در چرخه پیشرفت تاریخی آگاهی است.

متفکران معاصر همچنان با توسل به هگل معتقدند که هویت [شخص یا نهاد] ممتاز وابسته به هویت [شخص یا نهاد] مورد سرکوب است، اما نظریه‌پردازان پخته‌تر امروز آنقدر ساده‌لوح و خام نیستند که به ایده آشتی نهایی میان قوی و ضعیف باور داشته باشند چه برسد به برچیده شدن نابرابری قدرت. شمول و فراگیری مقوله «دیگری» در فلسفه معاصر یک سرزنش تاریخی برای هگل است.(ملامتی بخاطر خوشبینی‌اش از منظر جامعه‌ای متأخر که ظاهراً پخته‌تر است و با تنوع و ماهیت پایدارِ هویت‌های تحت‌ستم ـــخواه جنسی، نژادی، فرهنگی و یا مبتنی بر جنسیت باشندـــ خو گرفته است.)

با اینحال اگر ادعای باک–مورس درباره انقلاب هائیتی و هم‌زمانیش با دیالکتیک ارباب–برده حقیقت داشته باشد، آنگاه ظاهرا خوشبینی هگل صرفا ایده‌ای تفننی نبوده چراکه نشئت گرفته از تجربه زیسته تاریخی است. موفقیت بردگان هائیتی تنها در براندازی حکومت استبدادی فراگیر و خشن خلاصه نمی‌شود، آن‌ها همچنین توانستند دولت مدرن خود را تاسیس نمایند. باک–مورس این امکان را گوشزد می‌کند اما می‌گوید هدفش چیز دیگری است. او می‌خواهد که فیلسوف بزرگ آلمانی تا به ابد با انقلاب‌های بزرگ حوزه کارائیب پیوند بخورد.

فازغ از شگفت‌انگیزی غلبه بردگان سابق بر محدودیت‌های سیاسی و نظامی (آن‌ها ارتش‌های انگلیسی، اسپانیایی و فرانسه را شکست دادند.) انقلاب هائیتی در درک گسترده‌تر پویایی‌های سیاسی قرن نوزدهم از اهمیت حیاتی به‌ویژه در ریشه‌کن‌سازی نهایی برده‌داری برخوردار است. هائیتی اولین دولتی بود که توانست آزادی‌های مدنی را برای تمام شهروندانش بدست بیاورد، این انقلاب از نزدیک توسط برده‌داران و طرفداران لغو برده‌داری در سراسر جهان پیگیری می‌شد. این انقلاب همچنین در سیاست منطقه‌ای از اهمیت حیاتی برخوردار بود، چراکه موجب آغاز زوال قدرت استعماری فرانسه در حوزه کارائیب شد. علاوه بر این [انقلاب هائیتی] تجارت حوزه اقیانوس اطلس را دست خوش تغییر کرد و به مبارزه برای استقلال از اسپانیا در آمریکا جنوبی سرعت بخشید. باک–مورس با ارائه یک استدلال جذاب، تجربه هائیتی را به عنوان [یک عنصر] تعیین کننده در مدرنیته سیاسی و اجتماعی به حساب می‌آورد. [او در بخشی از کتاب می‌گوید:] «پژوهشگران فلسفه مدرن آزادی، در آثار خود، به دلیل بی‌اطلاعی از تاریخ هائیتی با مانع و محدودیت مواجه‌اند. زمینه تاریخی در سراسر فلسفه مدرن حضور دارد؛ و این در واقع همان میل مدرنیستی و مبتنی بر خود آگاهی هگل بود.»

[3] The Other

هدف جذاب است، اما او [در راه اثبات آن] شکست می‌خورد. همانطور که بعدا خواهیم دید دلیل این شکست در عدم اعتماد به نفس او در برخورد با خود هگل است. او بیشتر از هگل به هائیتی می‌پردازد. هگل تنها یک بار در *فلسفه روح سوبژکتیو*[۴] به هائیتی اشاره می‌کند. او «سیاه‌پوستان» هائیتی را به خاطر تشکیل «دولتی مبتنی بر اصول مسیحی» مورد تحسین قرار داد. به شکل اطمینان بخشی می‌توان گفت که هیچ شواهد دست اولی مبنی بر اینکه هگل هنگام نوشتن پدیدارشناسی به هائیتی فکر می‌کرده، وجود ندارد. با این وجود باک–مورس به مجموعه‌ای از شواهد ضمنی اشاره می‌کند. او متکی بر این شواهد [ادعا می‌کند] که هائیتی هنگام صورت‌بندی افکار هگل در ارتباط با دیالکتیک بازشناسی از اهمیت زیادی در ذهن این فیلسوف برخوردار بوده است. باک–مورس به شواهد تاریخی مانند مطالعه منظم دو نشریه «ادینبرا ریویو»[۵] و «مینروا[۶]» توسط هگل اشاره می‌کند. هر دوی این نشریات رویدادهای پرهیاهوی هائیتی را به شکل عمیق پوشش می‌دادند.

علی‌رغم زبان و مقولات اغلب پیچیده، کلافه کننده و انتزاعی هگل کاملا مشخص است که رانه پروژه او تلاشی بود برای درک و جذب مدرنیته از طریق پاسخ فلسفی به انقلاب فرانسه و تقسیم کار مدرن درحال تکوین. با توجه به تفکر پویا، مداری و پیچیده هگل درباره این رویدادها، باک–مورس به صورت منطقی می‌پرسد چرا نباید فرض کنیم که هگل به شکل مشابهی در برخورد با برده‌داری استعماری و انقلاب هائیتی چنین شکل تفکری داشته است.

باک–مورس نسبت به ظرافت‌های بخش‌های مربوطه در کتاب «پدیدارشناسی» آن‌قدر حساسیت دارد که برای تأیید استدلال خود، به دو جنبه از دیالکتیک هگل اشاره می‌کند. یکم، [او می‌گوید] هگل اصرار دارد که دو شخص (ارباب و بنده) در ابتدا درگیر یک «نبرد مرگ و زندگی» هستند که «تنها به واسطه گرفتن جان دیگری، آزادی هر کدام به دست می‌آید.» (هگل، ۱۹۷۷، صفحه ۱۴۴) شکست بنده در به خطر انداختن جانش، منجر به استیلای ارباب می‌گردد. دوم اینکه هگل در دیالتکتیکش به بنده اولویت می‌دهد، چراکه این بنده است که خودش را از تابعیت منفعل و مطیع اراده اربابش رها می‌کند و تبدیل به عامل خودآگاه می‌شود. در همین حال، آن ارباب که در آغاز جسور و قاطع بود، بر اثر وابستگی به نیروی کار بنده، به ورطه‌ی تن‌پروری و خودمشغولیِ کاهلانه می‌لغزد. باک–مورس مدعی است که هر دوی این نکات سرچشمه گرفته از تجربه هائیتی هستند. از شعار«آزادی یا مرگ» سانتو دومینگویی‌ها که تحت لوای آن نهایتا ارتش ناپلئون را شکست دادند گرفته تا این واقعیت که بردگان با تلاش خودشان خویشتن را بدون اتکا صرف بر بزرگ منشی دیگران و یا به رسمیت شناختن صوری آزاد کردند. [باک–مورس در همین ارتباط در بخشی از کتاب می‌گوید: «آنانی که زمانی تن به بردگی داده بودند، انسایت خود را عیان ساختند، درحالی که جانشان در خطر بود، ترجیح ندادند که در انقیاد باقی بمانند.»

اگر استدلال باک–مورس درست باشد، انقلاب هائیتی را می‌توان گواهی بر قدرت دستاورد فکری هگل دانست. پیش از هگل، مسئله آزادی در اندیشه‌ی سیاسی مدرن از طریق تقابل با بردگی تعریف می‌شد: «بردگی استعاره‌ی بنیادینِ فلسفه‌ی سیاسی غرب بود و بر تمام جنبه‌های شرورانه در روابط قدرت دلالت داشت. آزادی، که در مقامِ مفهوم، نقطه‌ی مقابلِ آن قرار می‌گرفت، از نظر متفکران عصر

[4] Philosophy of Subjective Spirit
[5] Edinburgh Review
[6] Minerva

روشنگری، والاترین و جهان‌شمول‌ترین ارزش سیاسی محسوب می‌شد.» با اینحال باک–مورس به ما یادآوری می‌کند که فیلسوفان ترجیح می‌دادند که بردگی را در هر موقعیتی به غیر از جایی که حقیقتا وجود داشت، تقبیح کنند.

حتی می‌توان پا را فراتر گذاشت و مدعی شد که [این مسئله] تنها شکستی اخلاقی از جانب اندیشمندان منفرد نیست، بلکه شکست عمیقی‌تری است که ریشه در نظریه‌پردازان سیاسی آن زمانه دارد زیرا آن‌ها نتوانستند منابع روشنگری برای امکان فراروی از کنش برده‌داری فراهم آوردند. هابز صریحا برده‌داری را به عنوان بخشی از تارهای روابط قدرت تصدیق می‌کرد. حتی روسو هم به‌سادگی *قانون سیاهان* [۷]– مقررات وحشیانه‌ای که حق مالکیت خصوصی بر سیاه پوستان در مستعمرات فرانسه را به رسمیت شناخته بود– را نادیده گرفت. هر کاستی‌ای که روسو در این زمینه داشته باشد، به‌هرحال او بر این باور نبود که آزادی سیاسیِ اصیل بتواند فراتر از جوامع سیاسیِ کوچک که در قالب دولت‌شهرهای دارای حاکمیت تجسم می‌یافتند گسترش چندانی یابد.

در هگل است که دوگانگی آزادی و بردگی از میان می‌رود و امکان منطقی فراروی از بردگی کاملا تحقق پیدا می‌کند. زیرا او نشان می‌دهد که منطق رابطه‌ی ارباب–برده لزوماً اجزای تشکیل‌دهنده‌ی آن (یعنی افرادی که این رابطه را تشکیل می‌دهند) را تغییر می‌دهد. هر لحظه در دیالکتیک هگل مستقل از تمایل یا حسن نیت سوژه‌هایش رخ می‌دهد. مصالحه ارباب با برده نتیجه هیچ شکلی از بزرگ منشی یا حسن نیت طرف ارباب نیست، چراکه هگل معتقد است، آزادی بر پایه انقیاد دیگری ساخته می‌شود که از درون متلاشی شده است. سوژه‌های خودمختار باید به شکل برابر به رسمیت شناخته شوند تا آزاد گردند.

با این وجود باک–مورس چندان علاقه‌ای به آنچه هگل برای هائیتی به ارمغان می‌آورد و یا هائیتی چگونه و چرا هگل را بیش از پیش شخصیت شگفت‌انگیز می‌کند، ندارد. [او] هیچ تفسیری از دیالکتیک ارباب–برده و یا فهمی عمیق از امکان‌های آن ارائه نمی‌دهد. در واقع، از نظر باک–مورس، برداشت‌های استعاری از دیالکتیک ارباب و بنده مسئله‌سازند، زیرا ما را از بستر تاریخی انقلاب هائیتی دور می‌کنند. او حتی ادعا می‌کند که گرایش به خوانش استعاری از دیالکتیک ارباب–بنده تبدیل به مانعی برای ما در پیوند [هگل] و هائیتی شده است. او این مسئله را بر گردن تفسیر مارکسیتی از هگل می‌اندازد که اغلب فرض می‌گیرد این دیالکتیک یک بینش ایده‌آلیزه شده از بدست آوردن آگاهی سیاسی توسط پرولتاریا از طریق نیروی کارش است. این دیدگاه با وجود رایج بودنش مغالطه آمیز است. دغدغه مارکس، درست از پایان بندی هگل (یعنی پس تحقق دیالکتیک ارباب–بنده و دستاورد بازشناسی برابر درون جامعه مدنی) آغاز می‌شود.

اما از این مهم‌تر در ارتباط با پیوند هگل و هائیتی باید گفت شکاکیت باک–مورس به خوانش‌های استعاری و توجه وی به وجه «واقعی» موضع هگل، انعطاف پذیری و ظرفیت تفکر هگل را کنار می‌گذارد. بنابراین [با این عمل] باک–مورس امکان ترجمه تاسیس هائیتی به مقولات مدرنیته‌ی فلسفی را نادیده می‌گیرد. وی به جای توجه به چشم‌اندازهای گوناگونی که می‌توان یا باید از دیالکتیک هگل به مثابه تصدیق عمیق تجربه انقلاب هائیتی درنظر گرفت، صرفا آن‌ها را به پژواک‌های وهم‌آلودی از تاسیس هائیتی تقلیل می‌دهد.

رویکرد باک–مورس به هگل اساسا ابزاری است. هگل برای او صرفا نقش اهرم فلسفی را ایفا می‌کند که با آن انقلاب هائیتی را به جایگاه خود، یعنی سنگری استوار برای مدرنیته سیاسی، برمی‌کشد. باک–مورس قصد ندارد به ما نشان دهد که چرا هگل همچنان از

[7] Le Code Noir

پیشگامان فلاسفه سیاسی در بحث فردیت و آزادی است. به جای آن وی ترجیح می‌دهد به [بحث‌هایی مانند] «نژادپرستی» نهفته در برخورد غایت‌گرایانه با تاریخ، عدم امکان تمامیت‌بخشی به تفکر، و یادآوری دیدگاه‌های نژادپرستانه‌ی بدنام هگل درباره‌ی آفریقا در کتاب فلسفه‌ی تاریخ و ریشه‌های مسیحیِ جهان‌شمولیِ سکولار او بپردازد. [در این روند] دامنه بینش هگل به نگاهی اجمالی به لحظه مشخص تاریخی تقلیل پیدا می‌کند.

بنا به پیوند عمیقی که باک–مورس بین هگل و هائیتی برقرار می‌کند، [نهایتا] شکاکیت او به هگل ناچارا خود به شکل شکاکیت به هائیتی در می‌آید. تاسیس دولت مستقل مدرن توسط بردگان سابق که دربرابر هولناک‌ترین دشواری‌ها قرار داشتند، تبدیل به دستاوردی ناچیز و خاص‌گرا می‌شود. در نظر باک–مورس تاسیس هائیتی محدود است چراکه «درون زمینه تمدن غربی» رخ داده است. [به نظر نویسنده کتاب تجربه هائیتی] قادر به میانجی‌گری میان ایده‌های جهان شمول و دستاوردهای مشخص نیست و نمی‌تواند برای ما هیچ الگوی تاریخی عرضه کند. باک–مورس درنهایت نتیجه می‌گیرد که [از هائیتی] «هیچ گونه روایت تاریخی ظهور پیدا نمی‌کند.» درنهایت او نمی‌تواند هائیتی را در جایگاه رفیع مدرنیته فلسفی قرار دهد و هم‌زمان نیز ژرفا فلسفه هگل را می‌خشکاند. شکاکیت باک–مورس نسبت به هگل، وی را وادار می‌کند که به سمت ابزارهای دیگری برای نشان دادن اهمیت هائیتی در مدرنیته چرخش کند. بخش بعدی کتاب به بحث درباره پیوندهای آیین وودو[8] و فراماسونری قرن نوزدهم اختصاص دارد. [همچنین در این بخش] درباره اقتصاد–سیاسی و جامعه شناسی برده‌داری در مزارع کارائیب و کار مزدی صنعتی اولیه بحث می‌شود. بحث باک–مورس در اینجا به‌تناوب جذاب و برانگیزاننده است، اما تصویر او از «وودو» به‌عنوان نوعی تلفیقِ چندفرهنگیِ شورشگرانه، تصنعی به نظر می‌رسد.

با این حال، بی‌انصافی خواهد بود اگر کتاب باک–مورس را صرفاً نوعی انکارِ مکانیکیِ مدرنیته‌ی اروپایی بدانیم که به‌شکلِ آماده و از پیش‌ساخته از خط تولیدِ پست‌مدرن بیرون آمده است. صرف‌نظر از هرگونه تردید یا دودلی‌ای که باک–مورس نسبت به میراث مدرنیته و هگل دارد، او به‌صراحت می‌کوشد از «تاریخ جهانی» و آنچه «اومانیسمِ جدید» می‌نامد، دفاع کند: [او در بخشی از کتاب می‌گوید:] «به‌جای توجه و تاکید بر فرهنگ‌های متعدد و متمایز، به‌طور یکسان... باید به این نکته توجه کرد که اتفاقا جهان‌شمولیِ انسان درست در همان نقاط گسست پدیدار می‌گردد» و «انسانیتِ مشترک، فارغ از فرهنگ و تفاوت‌های فرهنگی، وجود دارد.». [برای اثبات] باک–مورس مثالی از سرباز لهستانی در ارتش ناپلئون می‌آورد که مامور به بازگرداندن برده‌داری در سنت–دومینگو شده است، اما [در حین انجام ماموریت] نسبت به مبارزه بردگان سنت–دومینگو و مبارزه مردم لهستان برای براندازی سرکوب ملی و نظام سرف‌داری لهستانی‌ها در اروپا همذات پنداری می‌کند. حتی برخی از لهستانی‌ها به بردگان سابق پیوستند؛ آن هم تحت عنوان «سیاه‌پوستان سفیدِ اروپا[9]» به مبارزه علیه برده‌داری پرداختند این تعبیر متعلق به ژان–ژاک دسالین[10]، کسی که هائیتی را به سوی پیروزی نهایی بر نیروهای ناپلئون رهبری کرد است. باک–مورس با آوردن این مثال استدلال می‌کند که «جهان‌شمولی» از طریق ایجاد پیوندهای مشترک میان ستمدیدگان، آن‌گاه که علیه دشمنی مشترک مبارزه می‌کنند، پدید می‌آید.

[8] vodou
[9] white negroes of Europe
[10] Jean-Jacques Dessalines

کمتر کتابی به کوتاهیِ اثرِ باک–مورس یافت می‌شود که تا این حد حاوی مطالب جذاب، تفسیرهای نو، امکان‌ها تأمل‌برانگیز و محرک‌های فکری باشد. دست‌کم می‌توان گفت حق با اوست و پس از این اثر، دیگر نباید و نمی‌توان بی‌توجه به هائیتی به هگل اندیشید.

۱۶ جولای ۲۰۱۰

ارجاعات

- Arthur, Chris 1983 Hegel’s Master-Slave Dialectic and a Myth of Marxology New Left Review no. 142 pp. 67-75.
- Hegel, G.W.F. 1977 Phenomenology of Spirit trans. A.V. Miller (Oxford: Oxford University Press)